

هسلسله

بچه محل نقاش ها ۴

زمانی که هم سنگر

پیکاسو

بودم

هوپا  
Hoopa



## فصل یکم

تلویزیونِ اتاق نشیمن خانهِ مادرِ بزرگ اخبار پخش می‌کرد. مادرِ بزرگ تو آشپزخانه برنج دم می‌کرد و گوشش به تلویزیون بود. مینا نشسته بود روی تختِ وسط حیاط و از تو چارچوب باز درِ اتاق، یک نگاهش به تلویزیون بود و نگاهِ دیگرش به محسن و مانی که داشتند گوشه‌ی اتاق نشیمن شطرنج بازی می‌کردند. آن سرِ دیگر تخت، پریسا نشسته بود و سبزی خوردن پاک می‌کرد و غر می‌زد سرِ مینا که چرا کمکش نمی‌کند تا کارش زودتر تمام شود.

اخبار تلویزیون صحنه‌هایی از بمباران یک شهر را نشان می‌داد که تقریباً با خاک یکسان شده بود. بعد هم تصاویری از بچه‌هایی که دسته‌دسته و بی‌آنکه بزرگ‌تری همراهشان باشد، گوشه‌وکنار خرابه‌ها نشسته بودند. گاهی سربازها و نیروهای نظامی آن‌ها را وادار می‌کردند محل را ترک کنند. ناگهان زنی که بچه‌ای زخمی در بغل داشت، جیغ‌کشان از جلوی دوربین گذشت و دوید سمت خودروبی نظامی و چیزی به سربازهای توی خودرو گفت. مینا فکر کرد حتماً می‌خواهد کمکش کنند بچه را به درمانگاه برساند. از دیدن این تصاویر حسابی حالش گرفته شد. برای همین به غرغرای پریسا توجهی